

## بررسی معنای برخی واژه‌های مشترک در زبان فارسی و زبان‌های هندی و اردو

ثریا پناهی

در این مقاله، به نوعی خاص از اشتراکات زبان فارسی، که از جمله زبان‌های شاخهٔ هندوایرانی خانوادهٔ بزرگ هندواروپایی است، با زبان‌های هم‌خانواده و هم‌ریشهٔ آن، هندی و زبان میانجی<sup>۱</sup> اردو، پرداخته می‌شود. به دیگر سخن، حضور واژه‌های فارسی در این زبان‌ها و چگونگی این حضور بررسی می‌شود. هدف از این بررسی نشان دادن تعامل و ارتباط تاریخی و فرهنگی سرزمین ایران و شبه‌قاره و تأثیرپذیری جامعهٔ زبانی میزبان از زبان سرزمین مهمان است.

در این بررسی، دیدگاه آنتونی آرلوتو<sup>۲</sup>، (۱۹۳۹ - )، زبان‌شناس تاریخی معاصر، دربارهٔ دگرگونی معنایی و انواع آن در سطح واژه در مد نظر بوده است. مواد آن از تأثیر فارسی بر هندی اثر بحری (← منابع، ذیل Bahri 1960) و فرهنگ اردو - هندی باستان - انگلیسی اثر جان تی. پلاتس (← منابع، ذیل Platts 1911) و فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان اردو (← منابع، ذیل چوهدری) استخراج و، برای شواهد آنها، از فرهنگ‌های فارسی تألیف‌شده در شبه‌قاره، که

---

۱) زبان‌شناسان زبان میانجی را زبانی می‌دانند که به عنوان وسیلهٔ ارتباط میان افرادی به کار می‌رود که زبان مادری مشترکی ندارند و هر یک به زبانی متفاوت سخن می‌گویند. (مدرسی، ص ۸۵)

2) Anthony Arloto

غالباً فرهنگ‌های متون ادبی<sup>۳</sup> تلقی می‌شوند، و نیز برخی متون فارسی استفاده شده است. برای یافتن سوابق این نوع بررسی، می‌توان به مقاله «واژه‌های فریبکار، ناشناس‌های آشنا» (← منابع، ذیل سمیعی (گیلانی)) اشاره کرد که در آن به انواع واژه‌های فریبکار اشاره شده است. یکی از این انواع واژه‌هایی است که صورت لفظی آنها بعینه در زبان زنده ادبی باقی مانده لیکن معنایی که در متون از آن اراده شده منسوخ یا مهجور گردیده است، مانند خانه که در قدیم به معنای «اتاق» بوده یا رخصت در مقابل عزیمت که به معنای «مستحب» در مقابل «واجب» بوده است. (← سمیعی، ص ۲۰)

علی‌اشرف صادقی نیز، در مقاله‌ای با عنوان «واژه‌های فریبکار در فارسی تاجیکی» (← منابع)، برخی از واژه‌های فارسی تاجیکی را در مقایسه با فارسی کنونی ایران به لحاظ معنایی بررسی کرده و در نه دسته قرار داده است.

### چارچوب نظری

هنگامی که مدلولی تازه به فرهنگی وارد می‌شود، با دالّ زبانی همراه است. این روند را پیدایش<sup>۴</sup> خوانده‌اند. دالّ زبانی گاه از فرهنگ وام‌دهنده گرفته می‌شود. دگرگونی معنایی بیش از هر یک از جنبه‌های دگرگونی زبانی با زندگی و فرهنگ جامعه زبانی پیوند دارد (آرلاتو، ص ۲۲۶). در روند تغییر معنایی، پدیده‌هایی از جمله گسترش معنایی<sup>۵</sup>، کاهش معنایی<sup>۶</sup> و تغییر مدلول<sup>۷</sup> رخ می‌دهد.

شمار مدلول‌های واژه در گسترش معنایی افزایش می‌یابد، نظیر واژه خرما در زبان فارسی که بر همه انواع آن دلالت دارد و در کاهش معنایی کاهش می‌یابد مثلاً در زبان اردو، واژه دیوان، در گذشته، به صورت بسیط و نیز، در قالب تأکید دارای مفاهیمی متعدّد بود که در حال حاضر شمار مدلول‌های آن کاهش یافته است. تغییر مدلول، ضمن ادامه حیات دالّ به شیوه‌های مادی یا معنوی صورت می‌پذیرد. مثلاً کلمه خانه دلالت بر انواع جدید و قدیم آن از قبیل آپارتمان، ویلایی، کلنگی دارد.

۳) فرهنگ‌های متون ادبی به آن دسته از فرهنگ‌ها اطلاق می‌شود که بر مبنای متون کلاسیک منظوم و منثور، برای استفاده خوانندگان، فراهم آمده است.

4) appearance

5) extension

6) narrowing

7) subreption

تحوّلات معنایی شماری از واژه‌های فارسی موجود در زبان‌های شبه قاره در فرهنگ PLATS گزارش شده است. در اینجا، این واژه‌ها با صورت آوایی، معنی، سپس نوع تحوّل معنایی آنها در قیاس با معنایی که در فارسی امروزی دارند همراه با شواهدی از لغت‌نامه‌ها و متون، در چهار دسته پیدایش، گسترش، کاهش معنایی، و تغییر مدلول ارائه می‌شوند.

### پیدایش

با توجه به سابقه حضور جماعات ایرانی در شبه قاره و تعاملات آنها، با پیدایش بسیاری از پدیده‌ها، صورت‌های واژگانی آنها نیز به زبان‌های شبه قاره راه یافته‌اند. چند نمونه آن به شرح زیر است:

khāna-talāshī=house search

خانه تلاشی = تفتیش منزل

jāma-talāshī=frisk

جامه تلاشی = تفتیش بدنی

خانه تلاشی و جامه تلاشی، که در چوهدری (ص ۲۰۱، ۲۵۵) مدخل شده‌اند، واژه‌هایی مرکب‌اند که از روند واژه‌سازی با استفاده از عناصر فارسی و قواعد صرف زبان اردو ساخته شده‌اند. در فرهنگ نفیسی (ناظم‌الاطبا)، تلاشیدن به معنای «جستجو و تفحص کردن» آمده است. در زبان فارسی، اجزای این ترکیب‌ها موجودند ولی صورت ترکیبی آنها موجود نیست و معنایی که این ترکیب در زبان اردو دارد از آن بر نمی‌آید.

bāvarchī=cook

باورچی = آشپز

در بهار عجم ذیل باورچی چنین آمده است:

در هندوستان طبّاخ و آشپز را گویند. معلوم نیست که لغت کجاست لیکن مجدالدین علوی قوسی، در ذیل لغات فارسی، به معنی چاشنی‌گیر و پیشکارِ طعام نوشته و صاحب کشف‌اللغه به معنی مطبخی تفسیر نموده، ظاهراً معنی اول از همین جا گرفته باشند. شیخ آذری گفته: چون قسمتِ ارزاق کند شیرِ فلک را باورچیِ خوانِ تو زَنَد نعره که نازو نازو... گربه... است.

در فرهنگ نفیسی، ذیل همین واژه، چنین آمده است:

باورچی، به لغت اهالی، مطبخی و آش‌پز و چاشنی‌گیر که بر سر طعام پادشاهان حاضر می‌گردد. باورچی خانه، آش‌پزخانه و مطبخ.

bad-hazmī=indigestion

بدهضمی = سوء هاضمه

این ترکیب در فارسی امروز متداول نیست.  
 در این بیت شاهد دارد:

من که می‌دانم سبک روحانِ عالم را ثقیل      یک جهان بدهضم را بر خود گوارا چون کنم  
 (دیوان صائب تبریزی، ج ۵، ص ۲۶۱۴)

در ارشاد الزّراعہ (ص ۱۷۴) آمده است:

بادام خجندی معتدل است سرفه را نیک بود، بدهضم است.

kam-asl=loworigin

کم‌اصل = غیراصیل

این واژه مرکب در زبان هندی رایج است. در فرهنگ نفیسی معنای آن «پست‌نژاد» آمده است. در فرهنگ آصفیه نیز، «بی‌اصل و نسب» معنی شده است. کم در برخی ترکیبات دیگر رایج در شبه قاره به مثابه پیشوند صفت‌ساز به کار رفته است، مانند کم‌زبانی به معنای «کم‌حرفی، درون‌گرایی، توداربودن»؛ کم‌ذات؛ کم‌خور؛ کم‌رسم به معنای «نامتداول»؛ کم‌سال؛ کم‌سخن.

akhlmand=wise

عقلمند = عاقل و دانا

این واژه در فرهنگ نفیسی به معنای «خردمند و هوشمند و دانا و عاقل» مدخل شده است. در بهار عجم عقل‌مندی «خردمندی» معنی شده است. در دیوان سروش اصفهانی (ج ۲، ص ۷۸۴) آمده است:

عاشقان گاهی زبون‌گه چیره‌اند      عقلمندان اندر اینجا خیره‌اند

nātarāsh=impolite

ناتراش = بی‌ادب

در گلستان سعدی (باب دوم، حکایت ۶) آمده است:

به یک ناتراشیده در مجلسی      برنجد دلِ هوشمندان بسی  
 اگر برکه‌ای پرکنی از گلاب      سگی در وی افتد شود منجلاب

در بهار عجم، معادل ناتراشیده «بی‌ادب و ناهموار» آمده است.

در فرهنگ نظام، ناتراش و ناتراشیده این‌گونه تعریف شده است:

چوب و غیر آن که تراشیده نشده باشد. آدم کلفت و بلندبی‌اندام. مثال شعری از نظامی:

یکی ناچرخ‌شه که بر وی رسید      ز زنگی رگِ زندگانی بُرید  
 همان خوردکان ناتراش‌دگر      چنین چند را خاک خارید سر

ناتراش در فارسی امروز کاربرد ندارد.

## گسترش معنایی

mahkama=department

محکمه = وزارتخانه و سازمان

این واژه در فارسی تنها بر «دادگاه» اطلاق می‌شده و در اردو گسترش معنایی یافته و بر هر وزارتخانه و سازمانی دلالت یافته است. در فرهنگ‌ها به شرح زیر معنی شده است:

جای حکم کردن قاضی و حاکم و جای طبابت یک طبیب. (فرهنگ نظام)

جای حکم کردن قاضی. (فرهنگ غیث اللغات)

جای حکم کردن قاضی و داوری‌خانه. (فرهنگ آندراج)

در فرهنگ Platts برای محکمه انواعی شمرده شده است: محکمه ابتدایی، محکمه اعلا/ محکمه علیا، محکمه اوقات، محکمه عدالت.

در زبان‌های ایرانی، گویش قصرانی و کرمانی، محکمه به معنی «محکمه طبیب، مطب» آمده است. (دیهیم، ص ۲۲۲؛ صرافی، ص ۸۵)

rāhdāri=tax; passport

راهداری = عوارض؛ گذرنامه

این واژه در فرهنگ نفیسی به شرح زیر معنی شده است:

محافظت و نگاهبانی راه و پاسبانی راه و باجی که از مسافر و ستور و متاع و کالا می‌گیرند جهت محافظت آنها.

در جوامع الحکایات و لوامع الزوایات نیز، به معنی «حفاظت و نگاهبانی راه‌ها» آمده است:

یعقوب لیث در اول به عیاری و راه‌داری برون آمد. (جزء پنجم از قسم اول، ص ۱۳۶)

بدانید که در آن وقت که من هنوز به پادشاهی نرسیده بودم و راه‌داری کردم. (جزء دوم از قسم سوم، ص ۴۱۴)

در فرهنگ‌ها نیز تعریف راه‌دار و رهدار چنین آمده است:

کسی که از طرف دولت مأمور گرفتن مالیات راه است از مسافران و راه‌داری مالیات راه. (فرهنگ نظام)

کسی که به محافظت راه‌ها از طرف حکام مأمور باشد و ضبط خراج امتعه تجار بکند.

(بهار عجم)

در فارسی امروز، راه‌داری بر سازمانی دلالت دارد که وظیفه و کار آن مراقبت و نگهداری راه‌ها و پیشگیری از خرابی آنهاست. این واژه در زبان‌های شبه قاره، با گسترش معنایی، بر «گذرنامه» نیز اطلاق شده است.

moza = sock; boot موزه = جوراب ساقه‌بلند؛ چکمه، نیم‌چکمه  
 moza-gir = glove موزه‌گیر = دستکش

در فرهنگ نظام چنین آمده است:

موزه کفشی که تا زانو را می‌پوشاند و لفظ ترکیبش چکمه و عربیّش خُفّ است.  
 امیرخسرو:

اگر سرمایه‌شاهی وقار است      شه آن باشد که چون کوه استوار است  
 به هرکاری نیارد موزه در پای      به هر بادی نجنبند چون خس از جای

در فرهنگ نفیسی نیز چنین تعریف شده است:

یک نوع پافزاری که تا ساق پا و زیر زانو را می‌پوشاند. و چکمه نیز گویند.

در عالم‌آرای صفوی (ص ۴۸۶) چنین آمده است:

چون داد به ملقوج‌اوغلی و پوشید، شانه‌های او تنگ بود و از جهت او و خود مرصع کمر  
 خنجر و کمر شمشیر مرصع و چهار آینه حتی موزه و سرموزه.

واژه موزه در زبان فارسی نیز به معنی «نوعی پافزار که تا ساق و زیر زانو را فراگیرد» بوده و  
 امروز این واژه منسوخ است. موزه و مشتقات آن در برخی زبان‌های شبه‌قاره رایج است.

گلوبند = شال‌گردن، دستمال‌گردن؛ کراوات؛ یقه      guluband = neckerchief/scarf; tie; collar

گلوبند در فرهنگ‌ها چنین معنی شده است:

آنچه به گلو بسته شود از زیور و غیر آن. (فرهنگ نظام)

گردن و دستمال‌گردن، قلابه و هر چه بر گردن بندند، جامه‌ای که زنان برای حفظ زیور و موی  
 سر کنند و در زیر زنج آن را بندند. (فرهنگ نفیسی)

در سمک عیار (ج ۱، ص ۸) چنین آمده است:

دختری دید چون صد هزار نگار... گلوبند بر گرد عارض و گردن بسته و حمایل در گردن  
 افکنده.

گلوبند در فارسی امروز به معنای «گردن‌بند یا پیرایه‌ای از سنگ‌ها و فلزهای قیمتی یا فراورده‌های

بدلی» است.

bukhār = fever; steam بخار = تب؛ بخار آب

این واژه در فرهنگ‌ها چنین معنی شده است:

مأخوذ از تازی، جسمی هوائی و یا دُخانی‌شکلی که از اجسام مایع و یا جامد به واسطه اثر

حرارت متصاعد گردد و دم و نَزْم و نَفَس و نَزْم و دود و تب و گرمی تب و خشم و رنج و اندوه. (فرهنگ نفیسی)

دود و آنچه مانند دود با رطوبت از آب گرم و غیره برخیزد مجازاً به معنی تب نیز آمده. (فرهنگ آندراج)

و در بیتی از دیوان لامع (ص ۲۰۶):

تب‌های عشق اگر رفت      تب‌خال ماند باقی  
آتش بلی چو میرد      مآند بخار وارث

### کاهش معنایی

adālat=lawcourt

عدالت = دادگاه

در زبان‌های شبه قاره، عدالت بر سازمانی قضایی اطلاق شده که وظیفه دارد رأی به اجرای آن دهد و، بدین سان، کاهش معنایی پیدا کرده است. در فرهنگ آندراج، عدالت دیوانی و، در فرهنگ اصطلاحات قضایی و مالیاتی (منابع ذیل Wilson)، عدالت اصغر، عدالت اکبر، و عدالت القاضی به معانی «دادگاه تابع»، «دادگاه عالی» و «قاضی عالی‌رتبه» آمده است.

sīyāhī=ink

سیاهی = مرکب

این واژه، در BAHRI، ذیل اصطلاحات کتابداری آمده است. روشن نیست که آن از ابتدا به معنای «جوهر» به کار رفته یا متعاقباً کاهش معنایی یافته است. در زبان فارسی نیز به این معنی به کار می‌رفته که منسوخ شده است. در فرهنگ نفیسی آمده است:

سواد و تاری و تاریکی و ظلمت و تاریکی شب و سایه و ظل و مرکب و مداد و زاگاب و زنگی که به آن ریش را رنگ سیاه کنند و خدمتکار سیاه.

در فرهنگ PLATS، «ظلمت، نقطه سیاه، رنگ یا نشانه سیاه و مرکب» مترادف‌های سیاهی ذکر شده‌اند.

در GARGESH (منابع) نیز سیاهی برابر «مرکب» آمده و امروزه به همین معنی در زبان‌های هندی و اردو متداول است.

## تغییر مدلول

nīma = garment

نیمه = زیرپوش کوتاه شبیه جامه

این واژه در زبان فارسی امروز در این معنی کاربرد ندارد و آن، در بهار عجم، چنین تعریف شده است: «جامه کوتاه و این متعارف هندوستان است».

tahkhāna = underground

تُه‌خانه = به مفهوم زیرزمین

این واژه، در فارسی امروز، متداول و رایج نیست و آن در فرهنگ آندراج چنین تعریف شده است:

مکانی که زیر زمین سازند و در ایام گرما در آنجا نشینند. به عربی آن را مطموره و به فارسی نهانخانه نیز گویند.

این واژه در زبان تاجیکی نیز به همین معنی رایج است. (صادقی، ص ۱۷)

hajāmat = hair cutting

حجامت = کوتاه کردن مو

این واژه، در زبان فارسی امروز، به این معنی کاربرد ندارد. در فرهنگ آندراج، ذیل آن آمده است:

...به معنی موی سر تراشیدن که در عرف مردم مشهور شده در هیچ کتابی یافته نشده ظاهراً غلط است غایتش اصطلاح متأخرین هند باشد.

shadī = wedding

شادی = مراسم عروسی

این واژه در فرهنگ‌ها و متون به معنی «عروسی» هم آمده است که امروزه متداول نیست. در فرهنگ آندراج، عبارت «شادی مبارک» آمده است. این عبارت در بهار عجم چنین تعریف شده است:

کلامی است مشهور که در وقت تهنیت عروسی و ولادت و امثال آن گویند.

حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد

شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

khīyābān = garden

خیابان = باغ

واژه خیابان، در فارسی به معنای «راه میان باغ که اطراف آن را گل‌کاری کرده باشند» وجود داشت، در کاربرد متأخر، به راه همگانی در شهر اطلاق شده که دو طرف آن پیاده‌رو احداث شده باشد. این واژه در زبان‌های شبه قاره بر «باغ» و «گلزار» اطلاق شده است.



در فرهنگ نفیسی چنین تعریف شده است:

خیابان گلزار و رسته‌ای که در باغ می‌سازند برای عبور و مرور و کنارهای آن را گل‌کاری می‌کنند و هر کوی راست و فراخ و دراز که اطراف آن درخت و گل باشد.

خط = نامه؛ نگارش khat=letter; writing

خط در متون فارسی به معنی «نامه» آمده است. در بهار عجم چنین تعریف شده است:

هر نوشته عموماً و کتابت و مکتوب که دوستان به دوستان نویسند.

در زبان امروزی فارسی دیگر به این معنی به کار نمی‌رود.

نهال = شاد و خوشحال nīhāl=happy

این واژه در بهار عجم چنین تعریف شده است:

بالکسر، درخت نورسته و به معنی سرسبز و شاداب و متمتع و کامیاب مجاز است.

خَصَم = شوهر khasam=husband

خَصَم با دگرگونی آوایی و تبدیل آن به خَصَم معنی دیگری یافته است.

در بهار عجم معنای آن چنین آمده است:

دشمن، و ضعیف، زیون و سفله و بدگوهر و بی‌جوهر از صفات اوست و طرف یعنی حریف و

مقابل هر چیز و صاحب و در هند شوهر را هم خصم گویند...

حکیم سنائی در تعلیم آداب به زنان گفته:

خانه را گور ساز و دل را خصم در و دیوار خاک و گل را خصم

( حدیقة الحقیقه، ص ۴۱۸ ).

## منابع

آرلاتو، آنتونی، درآمدی بر زبان‌شناسی تاریخی، ترجمه یحیی مدرسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۳.

ارشاد الزراعه، قاسم بن یوسف ابونصری هروی، به اهتمام محمد مشیری، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۶.  
بانک اطلاعات گویش‌های ایرانی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

بهار عجم، لال‌تیک چندبهار، به کوشش کاظم دزفولیان، طلایه، تهران ۱۳۸۰.

پناهی، ثریا، «رده‌شناسی و روش‌شناسی فرهنگ‌های فارسی قرن ۱۳ هجری در هند و پاکستان»، نامه فرهنگستان، سال چهارم، شماره اول، بهار ۱۳۷۷، ص ۱۵۲-۱۵۷.

- جوامع الحکایات و لوامع الزوایات، سدیدالدین محمد عوفی، با مقابله و تصحیح امیربانو مصفاً (کریمی) و مظاهر مصفاً، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۶۵.
- چوهدری، شاهد، فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان اردو، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۵.
- حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقہ، ابوالمجد مجلود بن آدم سنائی غزنوی، به کوشش مدرّس رضوی، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۹.
- دیوان حافظ، به کوشش خلیل خطیب‌رهبر، چاپ هفتم، صفی‌علیشاه، تهران ۱۳۷۰.
- دیوان سروش اصفهانی، با مقدمه جلال‌الدین همایی، به اهتمام محمدجعفر محجوب، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۰.
- دیوان صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۵، تهران ۱۳۶۸.
- دیوان لامع، محمد رفیع بن عبدالکریم درمیانی، به کوشش محمود رفیعی و مظاهر مصفاً، تهران ۱۳۶۵.
- دیهمیم، گیتی، بررسی خرده‌گوش‌های قطران به انضمام واژه‌نامه قطرانی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۸۴.
- سمک عیار، فرامرزن خدادادین عبدالله کاتب ارجانی، به کوشش پرویز ناتل خانلری، ج ۵، آگاه، تهران ۱۳۶۲.
- سمیعی (گیلانی)، احمد، «واژه‌های فریبکار، ناشناس‌های آشنا»، نشر دانش، سال نهم، شماره دوم، بهمن و اسفند ۱۳۶۷، ص ۲۰-۳۱.
- صادقی، علی‌اشرف، «واژه‌های فریبکار در فارسی تاجیکی»، مجله زبانشناسی، سال ۸ (۱۳۷۰)، شماره اول و دوم، پیاپی ۱۵ و ۱۶؛ ص ۱۲-۲۲.
- صراف، محمود، فرهنگ‌گوش کرمانی، سروش، تهران ۱۳۷۵.
- عالم‌آرای صفوی، به کوشش یدالله شکری، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۳.
- فرهنگ آصفیه، مولوی سیداحمد دهلوی، ترقی اردو، دهلی نو، ۱۹۹۰.
- فرهنگ آندراج، محمد پادشاه (شاد)، به کوشش محمد دبیرسیاقی، کتابخانه خیام، تهران ۱۳۳۵.
- فرهنگ غیاث اللغات، غیاث‌الدین محمد رامپوری، به کوشش محمد دبیرسیاقی، کانون معرفت، تهران ۱۳۷۷.
- فرهنگ نظام، سید محمدعلی داعی‌الاسلام، دانش، تهران ۱۳۶۲.
- فرهنگ نفیسی (ناظم‌الاطباء)، علی‌اکبر نفیسی، خیام، تهران، [بی‌تا].
- گلستان، مصلح‌الدین سعدی شیرازی، به کوشش غلامحسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۸.
- مدرّسی، یحیی، درآمدی بر جامعه‌شناسی زبان، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۸.

Bahri, Hardev (1960), *Persian Influence on Hindi*, A Bharati Press Publication, Allahabad.

GARGESH, R. & Chander SHEKHAR (2001), *Introductory Grammar of Urdu*, National Council for Promotion of Urdu Language, New Delhi.

Platts, John T. (1911), *A Dictionary of Urdu, Classical Hindi and English*, Crosby Lockwood and Son, London.

Wilson, H.H. (1968), *A Glossary of Judicial & Revenue Terms*, 2nd ed, Munshiram Manoharlal, NewDelhi.

